

تجربه‌ی بازنمایی جنگ از منظر یک شاهد

فرشته طوسی



این جنگ نابهنگام نبود، حدود یک سالی می‌شد که حضورش گاه و بیگاه حس می‌شد و نمی‌توانستی نادیده‌اش بگیری. حضوری که گاهی عرض اندام هم می‌کرد و خود را به رخ می‌کشید. اما هیچ چیز شبیه لحظه‌ی واقعیت نیست که تو را در هم می‌کوبد. یا هیچ چیز جز در لحظه‌ی مواجهه نمی‌تواند نسبت به وضعیت قبلی‌ات گسست ایجاد کند. آن شب، لحظه‌ی محقق شدن اضطرابی بود که ماه‌ها بود هر کسی به نوعی به دوش می‌کشید. زمانی که با غایت آنچه که می‌ترسی رخ دهد، مواجه می‌شوی، همزمان غمگین و خشمگینی و هم اضطرابت به منتهی‌الیه منطقی خود رسیده است و در دیگر سو، خیالت راحت شده است که دیگر اضطراب در انتظار ماندن را تحمل نمی‌کنی. به نقطه‌ی نهایی لمس خود، ترس، خشم و رنج رسیده‌ای. اما این کیفیت زندگی است که در این نقطه متفاوت می‌شود.

در این لحظه است که تصویر ما برای جهان، برای خودمان و دیگری، با جنگ گره می‌خورد. تمامی کنش‌های پیشین، جنبش‌های داخلی، تحمل هزینه‌ها و مقاومت‌های خرد و بزرگ انگار با دیدن اولین انفجار، دود می‌شود و به هوا می‌رود. لحظه‌ای که هم نمادین است و هم نمادین نیست. هم می‌تواند دالی باشد برای شکست تمامی کنش‌های جمعی و داخلی گذشته و هم می‌تواند نشان‌دهنده‌ی لحظه‌ای باشد که تو را با تاریخ خودت روبه‌رو

می‌کند. با آنچه که انجام داده‌ای، با آنچه که تخیل کرده بوده‌ای، با آنچه که می‌خواستی ممکن کنی و نشد، با آنچه که قرار بود ممکن شود و نگذاشتند.

سوژگی ما در داخل ایران، زمانی که بمب‌ها بر سرمان آوار می‌شد، زمانی که خانه زیر پایمان تکان می‌خورد و پنجره‌ها می‌لرزید، به چه شکلی معنا می‌شد؟ همچنان سوژگی می‌توانست معنایی داشته باشد؟ مایی که فکر می‌کردیم می‌توانیم شکل دیگری از زندگی را تحقق ببخشیم؟ چگونه می‌توان آنچه که می‌خواستیم از ما برجا بماند را تخیل کرد بدون آنکه اراده‌ی خودمان در آن دخیل باشد؟ پذیرش این ایده که ساختارهای تبعیض، سلطه، استعمار و استبداد، به گونه‌ای عمل می‌کنند که سوژکتیویته جمعی می‌خواهد ما را به سمت این پیش‌بردد که ما در نهایت، سرنوشتی چون پذیرش نجات توسط دیگری نباید داشته باشیم. نه تنها ناامیدکننده که هولناک است. اما در جایی که نجات‌دهنده نه در بیرون از ما و نه در برابر آینه وجود دارد، چگونه می‌توان سوژگی خود را بازسازی کرد و بازنمایی جدیدی از هویت جمعی خلق نمود؟

در میانه‌ی جنگ، هنگامی که گالری عکس‌هایم را در گوشی بالا و پایین می‌کردم، حسی در درونم شعله‌ور می‌شد. روی صندلی جابه‌جا شدم و تپش قلب را این‌بار می‌توانستم در سینه‌ام احساس کنم. برای چند دقیقه نفهمیده بودم چه اتفاقی افتاده است. با خودم فکر می‌کردم این‌بار چه چیزی مرا ملتهب کرده است؟ کم‌کم می‌فهمیدم چه چیزی در درونم اوج می‌گیرد. در عکس‌های گذشته‌ام هیچ نشانه‌ای از جنگ دیده نمی‌شود، انگار سال‌ها پیش بود که این عکس‌ها را گرفته‌ام. اما مگر عکس‌هایی که در دوران جنگ گرفته بودم، متفاوت بودند؟ چه چیزی در آن‌ها تغییر کرده بود؟ چه نشانه‌هایی در آن‌ها وجود داشت که نمی‌توانستم بشناسمشان؟ آرایش و لباس‌هایم شبیه به هم بودند. از خانه بیرون نرفته بودم، رژ لب نیمه‌قرمزی زده بودم و گونه‌هایم به رنگ صورتی می‌زد. دندان‌هایم رنگ طبیعی خود را نشان می‌داد و چروک زیر چشمانم نشان از این داشت که لبخند گشاد و صمیمی را دوست دارم به دوربین تحویل بدهم. اگر حالا از خودم عکس بگیرم، چه چیزی فرق می‌کند؟ در چند روز جنگ، عکس جمعی گرفته‌ام و خندیده‌ام؟ بله، خندیده‌ام. اما چه چیزی آن را متفاوت کرده بود؟ چطور می‌توانم به این پرسش پاسخ بدهم؟

تا حالا شده است که احساس کنید سایه‌ای روی وجودتان افتاده است که همیشه همراهتان است؟ سایه‌ای که چه آفتاب باشد، چه ابر، چه روز باشد و چه شب، هیچ‌وقت از دستش راحت نمی‌شوید. حالا من چهره‌ای جنگ‌زده دارم، چهره‌ای که مرگ را بیش از هر زمان دیگری در کنارش احساس کرده است. چهره‌ای که تلاش کرده با مرگ همنشین شود، اما همچنان موفق نشده با آن به صلح برسد. حالا ما آن چهره‌هایی نیستیم که لزوماً در پناهگاه و پشت فنس‌ها جا گرفته باشیم یا در مرزها در حال عبور از شهرهایمان دیده شویم (تصویری که شاید خیلی هم دور نباشد)، اما چهره‌هایی هستیم که کمتر به دیروزمان شباهت داریم. در علوم اجتماعی گاهی از وضعیتی حرف

می‌زنیم که گسست در آن به وجود می‌آید. اینک ما با خود دچار گسست شده‌ایم، گسستی که می‌تواند نقطه‌ی آغاز و همزمان نقطه‌ی پایان باشد. ما در درون خود در اثر رخدادهای مختلف چندپاره شده‌ایم. هر رخدادی قسمتی از بدنمان را کنده و از آن خود کرده است. بخشی از ذهنمان را به تسخیر خود درآورده است. اما این بار بدن ما در مواجهه‌ای بی‌واسطه با مرگ است. اینک نه مواجهه با سرکوب و زندان است، نه مواجهه‌ای با جنبشی فراگیر و نه مواجهه‌ای با انقلاب یا بیماری فراگیر. اینک تنها هراس از مرگ برای ما باقی مانده است. تجربه‌ای تکین و بی‌واسطه. تجربه‌ای که در هر زندگی‌ای می‌تواند شکاف ایجاد کند. شکافی که بی‌بازگشت است.

در غیاب زندگی

آیا جنگ شبیه به مرگ است؟ اگر مرگ لحظه‌ای به غایت خود می‌رسد که دیگر ما امکان مداخله‌ای در جهان نداریم، جنگ امروزی تا کجا می‌تواند شباهتی به مرگ داشته باشد؟ جنگی که با موشک و پهپاد در جریان است، با جنگی که زمینی بوده و نیروی انسانی زیادی را به صحنه‌ی نبرد یا پشت صحنه می‌کشاند، متفاوت است. مختصات جنگ امروز بیش از هر چیز غلبه‌ی تکنولوژی را نشان می‌دهد، غلبه‌ای که مداخله‌ی انسان را بی‌واسطه‌تر می‌کند. اما این پرسش را باید پاسخ داد که جنگ امری است که بین مرگ زیستی و اجتماعی پیوندی بی‌واسطه برقرار می‌کند و همان‌طور که مرگ زیستی دسترس‌پذیر و عادی می‌شود، مرگ اجتماعی و انحلال سوژگی را هم می‌توان در میانه‌ی جنگ بیش از هر زمان دیگری مشاهده کرد. اما موقعیت مواجهه با مرگ چگونه می‌تواند خود را از وضعیت مواجهه با جنگ متمایز کند؟ چه قدرتی می‌تواند اینجا به کار بیفتد تا مرگ را به ضد خود مبدل کند؟

این بدین معنا نیست که در درون هر رخدادی که پیش از این از سر گذرانیدیم، مرگ معنایی نداشته است. ما از رانه‌ی مرگ صحبت می‌کنیم. هر جا که سوژگی‌ای وجود داشته باشد، مرگ عقب رانده می‌شود، حتی اگر خود کنش ما به مرگ منجر شود یا مرده باشیم. اما زمانی که هر گونه سوژگی از بین برود، دیگر نمی‌توان رانه‌ی زندگی را پیدا کرد.

اینک همزمان نیروی مرگ و زندگی به شدیدترین شکل خود پدیدار شده است، به شدیدترین وجهی که بشر تاکنون به خود دیده است، یعنی جنگ. اینکه چگونه انسان‌ها این چنین به کشتن دیگری دست می‌یازند، برای ما تفاوتی نمی‌کند، چرا که سالیان سال از آن گفته و نوشته شده است. اینجا تنها در تلاش هستیم تجربه‌ای از درون آنچه که در برابر آن کنترلی نداریم، بیان کنیم. آنچه یک مرگ جمعی می‌تواند نام‌گذاری شود. اما این ماهیت اجتماعی مرگ نیست که ما را مضطرب می‌کند، این ماهیت بازنمایی جمعی ما از مرگ است که ما را می‌ترساند. این عدم تسلط بر چگونه مردن است که همه‌ی ما را هراسان می‌کند، چرا که تصور می‌کردیم با هر انتخابی می‌توانیم این سرنوشت را تعیین کنیم، اما در لحظه‌ی جنگ تصور می‌کنیم که این ابزار را به پیمانکار دیگری

واگذار کرده‌ایم. این شاید احساسی همگانی است بین تمامی انسان‌هایی در جهان که این تجربه را از سر می‌گذرانند. نه‌الراضی، نویسنده‌ای که جنگ و حملات آمریکا به عراق را در کتاب «یادداشت‌های بغداد» می‌نویسد، می‌گوید: «شیاعاتی بود که نشان می‌داد شب سختی در پیش خواهیم داشت، این شب هفتم است، شاید بوش فکر می‌کند خداست. اما هوا ابری شد، پس شاید خدا امشب طرف ما باشد. خدایان سه تا شده‌اند، چه کسی برنده می‌شود؟»^۱

چه چیزی اما در تلاش است تا این سوژگی را هر چه بیشتر مضمحل کند؟ چگونه در این کلان‌روایت ما می‌توانیم جایی را که می‌خواهیم برای خودمان بسازیم؟ این کمترین چیزی نیست که یک انسان می‌تواند از زیستن توقع داشته باشد؟ اینکه اراده‌ای برای این داشته باشد که چگونه تصویر شود؟ اینکه اگر مرده است، چگونه جزو آمار خطاب می‌شود و اگر زنده می‌ماند، به چه نوع بازمانده‌ای مبدل می‌شود؟ حقی برای این وجود دارد که در لحظاتی، امکان تصمیم هم برای ما وجود داشته باشد؟ یا ما تنها زمانی می‌توانیم انسان شمرده شویم که به نایمان بودن شهادت دهیم؟^۲

شاید به همین خاطر است که بیش از هر چیز، اداره شدن ما آدمیان توسط آدمیان دیگر، خودش را در میان فاجعه نمایان می‌کند. اینکه چگونه مهار شده و رام می‌توانیم باشیم و منتهی‌الیه مطیع بودن کجاست؟ اینجاست که دیگر مرزی وجود ندارد، مرزی بین انسان ماندن و انسان نبودن. زمانی که این مرز از بین می‌رود، همه چیز ممکن می‌شود، حتی اگر پیش از آن برای ما ناممکن به نظر می‌رسیده است. اما جهان که هنگام فاجعه‌ی هولوکاست تصور می‌کرد غایت دهشتناک بشریت را لمس کرده و نظریه‌های جدیدی با مشاهده‌ی این فاجعه آغاز شد، اکنون فهمیده است که جهان نه تنها غایت‌مند نیست، بلکه فاجعه و دهشتناکی بشریت می‌تواند شبیه وضعیتی همانند غزه را هم رقم بزند و هر تحت ستمی ساده‌تر از آنچه تصور می‌کردیم به ستم‌گر مبدل می‌شود.

دیالکتیک انسداد

بازنمایی بخشی از یک گفتمان است. بازنمایی از ارزش ناشی می‌شود و در عین حال ارزش را تعیین می‌کند؛ بنابراین حامل باری اخلاقی است که چه‌بسا از درستی معرفت‌شناختی آن پیشی بگیرد. این فرایند در گفتمان‌های قدرت‌محور ریشه دارد؛ جایی که بازنمایی نه‌تنها واقعیت را توصیف می‌کند، بلکه آن را می‌سازد و ارزش‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را بازتولید یا بازتعریف می‌کند. این بار اخلاقی، که از روابط قدرت و دانش سرچشمه می‌گیرد، می‌تواند گروه‌های خاصی را مشروع جلوه دهد یا به حاشیه براند؛ از این‌رو بازنمایی همواره عملی سیاسی

^۱ الراضی، ۱۳۹۳

^۲ آگامبن، ۱۳۹۵

و اخلاقی است. برای مثال، بازنمایی یک گروه قومی در رسانه‌ها می‌تواند ارزش‌های همبستگی یا تبعیض را تقویت کند، حتی اگر این بازنمایی با واقعیت عینی همخوان نباشد. در نهایت، بازنمایی به‌عنوان ابزاری برای مقاومت نیز عمل می‌کند؛ جایی که گفتمان‌های جدید می‌توانند ارزش‌های اخلاقی متفاوتی پیشنهاد کنند و رژیم‌های حقیقت موجود را به چالش بکشند.

این گفتمان می‌تواند ایدئولوژی مسلط جهانی را بازتولید کند و شناخت این شکل از ایدئولوژی و قدرت برای کسانی که به رویکردهای انتقادی نزدیک‌اند، کار دشواری نیست. در واقع، بازنمایی مفهومی است که دهه‌ها متفکران مختلف را به خود مشغول کرده است. گفتارهای راست‌گرا، محافظه‌کار، پرواسرائیل و فاشیستی، و اساساً گفتمان حاکم موجود — که در اختیار کسانی است که قدرت جهانی را در دست دارند — می‌خواهند شکلی از ایدئولوژی را بازنمایی کنند که گویی دیگر ایدئولوژی برایشان اهمیتی ندارد. نوعی از گفتار که وضعیت کنونی ایرانیان را فاجعه‌بار توصیف می‌کند، کنشگران داخل کشور را قربانیانی می‌داند که باید نجات داده شوند و خاورمیانه را به موقعیتی بدل می‌سازد که اگر غربی‌ها برای تغییر آن تلاش نکنند، در بدویت باقی خواهد ماند. از این موقعیت شناخت کافی داریم: رویکردی که در ظاهر می‌خواهد مبارزات و مقاومت‌های گسترده درون جامعه را نیز به تصویر بکشد، اما در نهایت همه‌ی این به‌اصطلاح مبارزان صرف هدفی می‌شوند که به توجیه تغییری از بیرون منجر گردد. در واقع سال‌ها برای این شناخت تلاش کرده‌ایم و این امری مسلم است که باید با چنین بازنمایی‌ای مبارزه کرد، حتی اگر گفتن از آن کمی تکراری به نظر برسد.

اما مسأله اینجاست که گفتارهای چپ یا گفتارهای انتقادی در جهان چگونه به بازنمایی جنگ می‌پردازند؟ در این باره چه میزان طرح مسأله کرده‌ایم؟ گفتارهایی که هر آنچه در خاورمیانه می‌گذرد را تنها به مسأله امپریالیسم و استعمار نسبت می‌دهند، در نهایت هیچ‌گونه اراده‌ای برای ما متصور نیستند. صدای «نه به جنگ» سر می‌دهند و علیه اسرائیل فعالیت می‌کنند (و چه مقاومتی می‌تواند در زمانی که گفتارهای جنگ‌طلبانه و ضد مهاجر همه‌جا را فرا گرفته‌اند بهتر از این باشد؟)، اما یک عنصر در پسِ پشت تمام این اعتراضات پنهان می‌ماند: ما که در داخل کشور زندگی می‌کنیم و علیه جنگ هستیم، در کجای این روایت قرار گرفته‌ایم؟ انگار جهان امروز گفتمانی ساخته است که حتی پادگفتمان‌ش نیز در نهایت به منطقی می‌رسد که در لابه‌لای خطوط خود، اراده‌ای برای مردمان خاورمیانه قائل نیست. مردمانی که در نهایت قربانیان وضع موجودند؛ قربانیانی که در گوشه‌ای از این جغرافیای جهانی گیر افتاده‌اند و این بار، به جای موشک و بمب، وظیفه‌ی مردمان مترقی غربی است که به کمک این گوشه از جهان بشتابند.

باید تأکید کرد که منظور از جملات بالا نفی اعتراض و مقاومت جمعی علیه سیاست‌های جنگ‌طلبانه‌ی اسرائیل و آمریکا در جهان نیست. اتفاقاً باید تأسف خورد که چرا در هنگام تجاوز اسرائیل علیه ایران، صدای اعتراض

گسترده‌ای از دیاسپورا و مردمان مترقی کشورهای مختلف بلند نشد. منظور از نوشتن این کلمات شاید این باشد که چگونه می‌توان از میدان هژمونیکِ گفتارهای مسلط جهانی رهایی یافت؟ همین امر نوشتن و توضیح آن را بیش از پیش دشوار می‌سازد. مسأله این است که از «ما» در نهایت چه چیزی باقی می‌ماند و چگونه به کلیتی یکسان و یک‌شکل در نگاه غربی، با نام «ایران»، تقلیل پیدا می‌کنیم؟ توده‌ای بی‌شکل که به یک جغرافیا محدود می‌شود، همانند دیگر جغرافیایها. همه‌چیز انگار تکرار می‌شود: تنظیم خبر، نحوه‌ی گفتار، اعتراض به جنگ؛ فقط جای نام‌ها عوض می‌شود. ایران به جای عراق می‌نشیند، با این تفاوت که دیگر حتی تجمعات صد هزار نفری در مخالفت با جنگ علیه ایران هم برگزار نمی‌شود. اینجاست که تأثیر نگاه فاشیستی هرچه بیشتر آشکار می‌شود.

این گفتمان را بیش از همه می‌توان در میان تصاویری فهم کرد که در شبکه‌های اجتماعی هنگام وقوع جنگ دست‌به‌دست می‌شوند. روز اول حمله اسرائیل به ایران بود که عکسی در شبکه‌های اجتماعی پخش شد: عروسی صورتی در میان آوارهای خانه‌ای مسکونی. نخستین مواجهه‌ام با این تصویر لحظه‌ای بود که انگار بارها دیده بودمش. هنگام جنگ غزه و حملات اسرائیل به آن منطقه، در یمن، سوریه... اما بیش از همه تصاویر غزه جلوی چشمانم زنده شد. از هفت اکتبر تاکنون تصاویر کودکان کشته‌شده چنان فراوان از برابر چشمانمان گذشته است که بسیاری دیگر توان دیدن این کشتار روزانه را ندارند و تصاویر را پس می‌زنند. عکس‌ها و ویدئوها از کشتار و گرسنگی را در استوری‌ها رد می‌کنند و می‌گویند تاب نداریم. تصویر عروسک کودکی کشته‌شده در یک لحظه تمامی آنچه پیش‌تر دیده بودم را در ذهنم مرور کرد. تا قبل از آن، هرچه رخ داده بود بیرون از من بود؛ اما با شروع انتشار تصاویری از ایران، دیگر نمی‌توانستم خود را از آنچه اتفاق افتاده است جدا کنم. با رد کردن استوری و پنهان کردن دست و پا‌های قطع‌شده، نمی‌توانستم از وقوع این لحظه جلوگیری کنم.

وقتی عکس‌های پُر از خشونت غزه را منتشر می‌کنیم، انگار به همین وضعیت دامن می‌زنیم. بسیاری اصطلاح «خستگی از همدردی» را در این زمینه به‌کار برده‌اند: زیر سیل تصاویری که زمانی بهت‌آور و برآشوبنده بودند، رفته‌رفته ظرفیت‌مان برای واکنش را از دست می‌دهیم. شفقت، وقتی تا بیشترین میزان ممکن از آن کار بکشیم، به بی‌حسی تبدیل می‌شود.^۳

اگر عکس‌ها را منتشر نکنیم، همین اعتراض اندک هم شنیده نمی‌شود. پس چگونه باید راهی برای بیرون‌رفتن از این بن‌بست یافت؟ فاجعه به انتظار نمی‌نشیند تا ما فرصت بازسازی تک‌تک جملات و تصاویر را داشته باشیم. مسأله این است که چگونه گفتمانی که می‌خواهد ضدجنگ باشد، گرفتار مصرف‌گرایی خشونت و قربانی‌سازی نشود؛ منطقی که در نگاه کلان ما را در همان تله‌ای می‌اندازد که گفتار راست‌گرای فاشیستی برایمان ساخته است؟ همان گفتاری که انسان‌ها را بی‌تفاوت، منفرد و بی‌احساس می‌کند و منفعت فردی را جایگزین هرگونه

ایده‌ای می‌سازد که بتواند به دیگری بیندیشد. دامی که برای مقابله با آن، هر روز باید از خود پرسید: آیا برای دیگری سوژگی‌ای قائلیم یا در دفاع از حق حیات و کنش‌های مردمان، ناخواسته دست به شیء‌انگاری زده‌ایم؟ شیء‌انگاری‌ای که شاید خودمان نیز به صورت ناخودآگاه بازتولیدش کرده‌ایم.

مفهوم شیء‌انگاری شرق موضوع جدیدی نیست. مفهوم شرق‌شناسی سال‌هاست که به کار می‌رود. ادوارد سعید دهه‌ها پیش در نظریه‌ی شرق‌شناسی خود نشان داد که چگونه شرق در نگاه غربیان به سوژه‌ای فرودست تبدیل می‌شود. باین‌حال، چپ غربی گمان می‌کند که در برابر این شرق‌شناسی مسلط ایستاده است، اما در نهایت، نگاهی که توانسته خود را هژمونیک کند، در مفصل‌بندی جدیدی، «شرق‌شناسی» را بازتولید کرده است. این نگاه، ناخودآگاه به دنبال بیرون راندن آمریکا از خاورمیانه است، اما در ابعادی گسترده‌تر، خاورمیانه را به ابژه‌ای بی‌قدرت بدل می‌سازد؛ گفتاری که تنها امپریالیسم را عامل اصلی می‌داند و عاملیت‌های داخلی را به حاشیه می‌راند. این عاملیت‌ها در هر دوره ممکن است ضعیف یا قوی شوند، اما موجودیت آن‌ها غیرقابل‌انکار است.

برای درک دقیق‌تر این موضوع، شاید بهتر باشد به پیش از لحظه‌ی جنگ بازگردیم؛ زیرا آنچه در لحظه‌ی جنگ رخ می‌دهد، معلول روندی تاریخی است و در خلأ و یک‌شبه ایجاد نشده است. این روند نقطه‌ی شروع مشخصی ندارد، اما می‌توان به نگاهی که در سال‌های اخیر شدت گرفته است، توجه بیشتری کرد؛ نگاهی که «مقاومت» در منطقه را نقطه‌ی عطف می‌داند و از اقتدارگرایی روزمره‌ای که در داخل کشورها بازتولید می‌شود، فاصله گرفته است. در نبود میانجی‌های مهمی مانند نهادها، انجمن‌ها، گروه‌های اجتماعی، جنبش‌های سازمان‌یافته‌ی داخلی و صداهای منتقد مترقی در شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌ها که به دلیل فشار و سرکوب، ناگزیر تضعیف شده و یا چراغ خاموش حرکت می‌کنند، صدای این رویکرد بیش از پیش شنیده شده است.

رشد روزافزون صداهای فاشیستی و محافظه‌کار راست‌گرا در شبکه‌های اجتماعی، ایده‌هایی را تقویت کرده که منطق حکمرانی موجود را تثبیت می‌کنند؛ حکمرانی‌ای که می‌خواهد مردم در جامعه‌ی خودشان هم عملاً نقشی نداشته باشند. خاورمیانه به تدریج به صحنه‌ی نزاعی تبدیل شده است که در آن، رویکردهای واقع‌گرایانه در نظام بین‌الملل، جز مسأله‌ی بقا، راه دیگری در تصور جمعی غرب، باقی نگذاشته‌اند. (شاید کمتر کسی تصور می‌کرد روزی فرا برسد که اقشار زیادی از جوامعی مانند ما، برای همین مسأله‌ی بقا نیز ناچار به مبارزه شوند و مردمی مانند غزه به صورت عینی و واقعی، حیات و بقای خود را در برابر چشمان هزاران نفر از دست بدهند.)

اما رویکرد مقابل هم در وضعیتی که دال اصلی گفتمان‌ش به استعمار و استثمار تقلیل می‌یابد و مسائلی مانند استبداد، تبعیض و ستم قومی، مذهبی و جنسیتی در کنارش کم‌رنگ می‌شوند، چگونه می‌تواند به بازپس‌گیری عاملیت مردم کمک کند؟ تجربه‌ی دهه‌ی اخیر نشان داده است جنبش‌ها و کنش‌های کوچک و بزرگ داخلی در ایران، در میدان‌هایی مانند خیابان، دانشگاه و محله، از سوی این گروه‌ها بازنمایی نمی‌شوند. هر خواسته و مطالبه‌ای

به شکلی ساده‌انگارانه به مطالبه‌ای غرب‌گرایانه تقلیل داده می‌شود. (برای مثال بر هیچ سوییچ‌ای از خیزش «زن، زندگی، آزادی»، در بیانیه‌ها و نوشته‌های این گفتار تأکید نشد و در نهایت، صدای «زن، زندگی، آزادی» توسط گروه‌های فاشیستی، هر چه بیشتر مصادره شد). در نتیجه، بازنمایی صدای کنش‌های موجود به دست کسانی افتاد که جنگ‌طلبی و تحریم‌خواهی را ترویج می‌کنند. بدین ترتیب، منطق مسلط بر میدان از هر دو سو، به صورت ناگزیر گفتارهایی را شکل داد که در لحظه‌ی غایی شروع یک رخداد بزرگ، یعنی جنگ، همگان را به سوژه‌هایی درمانده تقلیل داد.^۴

در برخی رویکردهای مربوط به خشونت گفته می‌شود «خشونت، خشونت می‌آفریند». حال می‌توان این گزاره را چنین بازخوانی کرد: «بازنمایی قربانی، قربانی بیشتری می‌آفریند». تکرار تصاویر قربانی‌سازی، هویت‌های حاشیه‌ای فاقد سوژگی را تثبیت می‌کند. این نمایش فاجعه، سوژه‌ای را که از درون خود وضعیت جنگی تصاویر را می‌بیند، در بهترین حالت به سوگواری برای خود می‌کشد و نیرویی در او بر نمی‌انگیزد. این بدین معنا نیست که تصور شود در دل جنگ باید نیرویی معجزه‌آسا در دل مردمانی که در ترس و اضطراب به سر می‌برند ایجاد گردد؛ مسأله این است که این مردمان تا حدی بتوانند از مرگ فاصله بگیرند و امکان‌های زندگی را برای خود و اطرافیانشان مقدور کنند. به همین خاطر، وقتی ویدئویی از مردی در غزه پخش می‌شود که در عین گرسنگی می‌تواند همراهش را بخنداند، شکلی از قدرت زندگی پدیدار می‌شود؛ قدرتی که شاید مرگ را کنار نزند، اما می‌تواند «چگونه مردن» را در جهانی که تماشاگر مرگ اوست دوباره تعریف کند.

تصاویر کودکانی که در جنگ‌ها در شبکه‌های اجتماعی دست‌به‌دست می‌شوند، قرار است نماد معصومیت از دست‌رفته باشند، اما هم‌زمان به دیگری‌سازی دامن می‌زنند: کودکان به‌عنوان اشیاء احساسی بازنمایی می‌شوند، بی‌آنکه به عاملیت‌های خرد آنان، (مانند نقاشی‌های کودکان غزه) توجه شود.

در نهایت به نظر می‌رسد در چرخه‌ی انسداد گرفتار می‌شویم: اگر ویدئو و تصاویر را منتشر نکنیم، صدای اعتراض ما شنیده نمی‌شود و در صف گروه‌هایی قرار می‌گیریم که به جنگ دامن می‌زنند؛ اگر منتشر کنیم، روندی را که نمی‌خواهیم بازتولید کرده‌ایم. به نظر می‌رسد گفتارهای چپ و انتقادی در جهان، اگر خود را به تجربه‌ای عینی‌تر و ملموس‌تر از مقاومت در خاورمیانه پیوند زنند و همچنان صرفاً از بیرون و از خلال شبکه‌های اجتماعی به وضعیت بنگرند، از این چرخه‌ی رهایی نخواهند داشت. شکل‌های تازه‌ای از استراتژی اعتراضی که بتواند هم‌زمان نوعی اراده‌ی محلی را نیز نشان دهد، شاید تا حدی راهگشا باشد.

^۴ برای فهم و نشان دادن مشخص چگونگی پدیدار شدن این روندها، باید به صورت مفصل‌تر و تاریخی‌تر در متنی جداگانه به آن پرداخت و اینجا تنها اشاره‌ی کوتاهی به آن شد.

برای ما هم که به‌عنوان شاهدانی در درون رخداد، این وضعیت را به‌طور مکرر تجربه می‌کنیم، در نسبت با غزه و یمن و سوریه نباید اجازه دهیم این شکل از مواجهه تکرار شود. جزئیات خرد در اینجا شاید بیش از پیش اهمیت یابد: تلاش برای ارتباط و گفت‌وگو با مردمانی که شبیه ما هستند تنها یکی از امکان‌هاست. روایت کردن آنچه در درون جامعه می‌گذرد، نوشتن از تجربه‌ی زیسته و بازخوانی جنبش‌های درونی‌ای که شکل داده‌ایم، می‌تواند مؤثر باشد. جنبش‌هایی که پیروزی و شکست را هم‌زمان برای ما خلق کرده‌اند. این شکاف در ساخت کلان‌روایت‌ها، هرچند خرد و کوچک است، اما شاید در آینده بتواند شکل دیگری از تصویر «ما» را بسازد و زنجیره‌ای از داستان‌ها بیافریند که در افقی دورتر، سوژگی جمعی را تغییر دهد.

و حالا می‌خواهم پایان متن را با سطرهایی به پایان ببرم که بلافاصله بعد از اعلام آتش‌بس، در صفحه‌ی یادداشت گوشی‌ام نوشتم: این احساس را نباید فراموش کنم؛ حس بیچارگی و فلاکتی را که دوازده روز درونم انباشته شده بود و حالا به غلیان آمده است. این استیصال ناشی از درماندگی را. این لرزش پنجره‌ها، این دویدن دوستانم بر روی پله‌ها برای بیدار کردن یکی از ما، این لرزیدن خانه، این هراس در چشمان دوستانم، این اشک‌های ریخته و نریخته را نمی‌توانم فراموش کنم. نمی‌توانم خودم را، در حالی که از ترس ناتوان شده بودم، در پرانتز بگذارم و به زندگی عادی بازگردم. نمی‌توانم این احساس تحقیر و بی‌ارادگی را به گوشه ذهن بسپارم و به خودم بگویم دیگر تمام شد. دیگر چه چیزی تمام شد؟ انگار زندگی من و ما به جهانی تازه گشوده شده است؛ جهانی که سال‌ها از آمدنش هراس داشتیم و سرانجام بر سرمان آوار شد. حالا ما از دل این آوار تنها می‌گوییم زنده‌ایم، اما این زنده بودن کافی نیست. این جان در بدن ما، این نیروی حیات، اگر نتواند برای زندگی خود تصمیم بگیرد، چگونه احیا شود؟ چگونه می‌تواند سوژگی خود را محقق کند، اگر همه و حتی خودش از او تنها قربانی بسازند؟ چگونه می‌تواند بگوید بر جهان تأثیری گذاشته است، بی‌آنکه واقعاً تأثیری بگذارد؟ ما پیش از این جنگ قربانی نبوده‌ایم و نمی‌خواهیم قربانی بمانیم. برای این قربانی‌نبودن باید دوباره به شکلی دیگر زندگی کنیم، هرچند زندگی‌مان پایدار نباشد. حتی اگر تنها چند روز فرصت داشته باشیم آنچه می‌خواهیم بگوییم، باید برای ساختن معنایی از سیاست که باور داریم باید فراگیر شود، تلاشی مضاعف کنیم؛ حتی اگر مسیر پیش‌رو سهمگین‌تر از آن باشد که تاکنون با آن روبه‌رو بوده‌ایم.

منابع:

-الرازی، نها (۱۳۹۳)، یادداشت‌های بغداد، ترجمه‌ی مریم مومنی، تهران، نشر چشمه

-آگامبن، جورجو (۱۳۹۵)، باقی‌مانده‌های آشویتس، ترجمه‌ی مجتبا گل محمدی، تهران، نشر بیدگل

-سانتاگ، سوزان (۱۴۰۴)، کتاب نظر به درد دیگران، ترجمه‌ی احسان کیانی خواه، نشر گمان